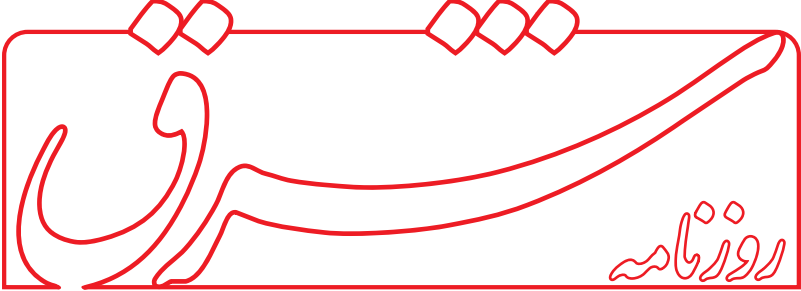




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند،کوچه آرشیبا، پلاک ۶
تلفن: ۰۹۲-۸۸۶۵۴۳۹۰ نامبر: ۰۷۱۹-۸۸۸۸۰۰۰۰ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۰۲۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۰۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۰۴۴۲-۶۶۷۹۵۴۲۲
www.sharhdaily.ir

تهران : اذان ظهر ۱۳:۱۱ اذان مغرب ۲۰:۲۷ اذان صبح فردا ۴:۲۴ طلوع آفتاب ۶:۰۵

شرق



یکشنبه ۳۰ تیر ۱۳۹۲، ۱۲ رمضان ۱۴۳۴، ۲۱ جولای ۲۰۱۳، سال دهم، شماره ۱۷۸۷، ۱۶صفحه

آقا bic بلورچی، - ۱۴

وقتی از روزنامه اخراج شدم



احمد غلامی

● نگاهیان دم در روزنامه سرتا پایم را برانداز کرد و گفت:«دیروز کجا بودی؟» گفتم:«چطور؟» جواب داد: از نگاهش فهمیدم اتفاقی افتاده. تا رفتم توی تحریریه همه بچه‌ها یک‌دفعه ساکت شدند. نشستم پشت میزم هرکس سرگرم کار خودش بود. حتما اتفاق ناخوشایندی افتاده بود، هرچه فکر می‌کردم، علقم به جایی نمی‌رسید بچه‌ها هم آنقدر سرسنگین بودند که جرات نمی‌کردم از کسی بپرسم. تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم. منشی سردبیر بود. می‌خواست پیش سردبیر بروم. با عجله بلند شدم، همه زیرچشمی نگاهم می‌کردند قلم تند می‌زد و زانوهایم می‌لرزید. تا رسیدم، خنم منشی بدون معطلی گفت: «بفرمایید» انگار خیلی منتظرلم بودند، رفتم توی اتاق، سردبیر از جایش بلند شد و گفت: «واقعاً خجالت نمی‌کشی؟» گفتم: «چی شده آقای...» گفت: «تازه میگی چی شده؟» روزنامه را نیندند، شانس آوردایم؟ گفتم: «چرا آقا؟» گفتم: «این جریان نامه به عزربیل چیه؟» گفتم: «نامه به عزربیل؟» روزنامه را برت کرد جلوم و گفت: «ببین» دست‌هایش از خشم می‌لرزید. روزنامه را باز کرد. دم در دل گزارشم در کادری مجزا، نامه آفتابیک به عزربیل‌چاپ شده بود. صفحه‌ا را هم سلیقه به خرج داده و با رنگی ملایم به کادر جلوه بیشتری داده بود. آن قدر هل‌شدم که شروع کردم به خواندن: «حضرت عزربایل، جان این مش‌مضون را بگیر، هم خودش را خلاص کن و هم مرا...» گفتم: «آقا به خدا این به نامه شخصیه!» گفت:«به نامه شخصی به عزربایل!» گفتم:«بله» گفتم:«تو کشوی تو چیکار می‌کنه؟» وقتی جریان را توضیح دادم، گفت: «تو مطمئنی عقلت رو از دست ندادی؟» سکوت کردم. گفتم: «واقعاً در محله شما آدم دیوونه‌ای مثل آفتابیک وجود داره که همه بهش اعتماد دارن؟» گفتم:«بله آقا!» فکر کردم دارد حرف‌هایم را باور می‌کنه. گفتم:«بله» افتاده بودم روی دور و داشتم تمام زاد و رود زندگی و آدم‌های دوروبرم را برایش تعریف می‌کردم. نمی‌دانم چرا این‌قدر ایله بودم که فکر می‌کردم روش اثر گذاشته‌ام. حرف‌هایم که تمام شد، گفت: «با این افکار مغشوش، بودن تو در روزنامه خطرناکه.» گفتم: «ولی آقا!» گفتم: «ببین پسرم روزنامه‌نگاری به فتنه بدون سرعت، دقت عمل و نظم فکری هیچ‌کس نمی‌تونه توی این رشته موفق بشه.» گفتم: «سعی می‌کنم.» گفتم:«برای روزنامه‌نگاری، نویسندگی، کارگردانی، بازیگری سعی تنها کافی نیست. استعداد ذاتی هم لازمه.» گفتم: «آقا ما عاشق این کاریم.» گفتم: «تو قبول داری ارزش آما به شغلشون نیست؟» فکر کردم، می‌خواهد شغل دیگری در روزنامه بهم پیشنهاد بدهد. گفتم:«بستگی داره آقا!» گفتم:«آفرین، بستگی به این داره که آدم اول از پس کاری بریاید.» گفتم:«بله» گفتم:«چرا نمیری پیش پلرت طالبی بفروشی؟» گفتم: «آخه.» گفتم: یعنی این کار در شأن تو نیست؟» گفتم:«آخه.» گفتم: «همم کار شرافتمندانه است.» گفتم: «آخه من عاشق روزنامه‌نگاری‌ام.» خندید و گفت: «عشق یک طرفه سرسراج‌نداره.» بعد از جایش بلند شد. بدش اینکه دیگر حوصله حرف‌هایم را ندارد. گفتم: «حالا ما چکار کنیم آقا؟» گفت: «دستور دادم موقع تسویه‌حساب سه‌ماه حقوق عقباقتادات رو هم بدن.» گفتم: «نمیشه به فرصت دیگه.» دوباره رفت، نشست پشت میزش و منشی را خبر کرد. وقتی منشی آمد داخل، دلم می‌خواست سکوت کند و جلسوی او حرف نزنم اما این‌طور نشد. ته خود‌کارش را

کوئید روی میز و گفتم: «با اینکه از کسارت ناراضی بودم اما به خاطر آقامحسن، نگهت داشته بودم اما!» همان‌طور خشمکم زده بود. این لحظه یکی از همان بزرگه‌های تاریخی بود که به آن، لحظه سقوط می‌گویند. دیگر جای چانه‌زدن نبود. غرورم شکسته بود. اگر دلیل اخراجم فقط چاپ نامه به عزربایل بود، آنقدر انتماص می‌کردم تا راضی شوند اما مشکل فقط نامه نبود. آنها تالان هم مرا به خاطر آقامحسن تگه داشته بودند، اشک توی چشم‌هایم حلقه زد. احساس بدبختی می‌کردم. از پدر لوده وانتم! از آفتابیک دیوانه، از مش‌مضون که هی می‌مرد و زنده می‌شد و از عزربایل که کسار خودش را خوب انجام نمی‌داد، به بدم می‌آمد. وقتی پشت میزم نشستم بغضم ترکیب و زدم زیر گریه. کسی باورش نمی‌شد من برای کار کردن در روزنامه گریه کنم. آن هم روزنامه‌ای که دو، سه‌ماه بار حقوق می‌داد.

رویداد

«کیهان کلهر»

در کردستان عراق می‌نوازند

● ایستاد: کیهان کلهر، نوازنده چیره‌دست کمناچه به‌زودی (در استان عراق) هنرنمایی خواهد کرد. در این کنسرت ۲۶ آگوست مسافد با ۴ شهرپور بر گزار خواهد شد، اردل ارزنجان، نوازنده باقلاما اهل ترکیه در کنار کلهر نوازندگی خواهد کرد. این اجرا در سالن (Peshawa Hall) به روی صحنه خواهد رفت. همچنین، کیهان کلهر و اردل ارزنجان در حال انتشار یک آلبوم موسیقی نیز هستند که شامل ضبط زنده کنسرت بورسار در ترکیه است و از سوی ای.سی.ام منتشر خواهد شد.

جنگل آسفالت

بی‌خانمان‌ها

نشده بود. ظاهراً همین موضوع ساکنان را به این باور رسانده بود که این‌بار نیز عملی نمی‌شود.حدود یک‌هفته از آن روز می‌گذرد و چندین‌بار از آن منطقه عبور کرده‌ام. وسایل ساکنان سابق را می‌بینم که در خانه همسایه‌ها، در پارکینگ‌ها و در کوچه روی هم تلنبار شده است و حاصل سال‌ها زندگی‌شان در حال نابودی است. ساکنان شب‌ها در خانه‌اقوام و دوستان می‌خوانند و باقیمت‌های فعلی، توانایی تأمین مسکن را ندارند. اطرافیان دو گروه هستند: عده‌ای ارگان دولتی را متهم به انجام کاری غیرانسانی می‌کنند و عده‌ای ساکنان را متهم به بی‌خیالی و کم‌کاری می‌کنند و معتقدند این اتفاق دیر یا زود می‌افتادنی‌توان قضاوت کرد. ایمن دو صحنه را کنار هم می‌گذارم و می‌اندیشم گرهی را که با دست قایل باز شدن بود، در طول سال‌ها با دندان هم باز نشد و نتیجه‌اش ممکن است آینده این خانواده‌ها را تغییر دهد. حداقل یکی از این خانواده‌ها به دلیل این حادثه در آستانه از هم پاشیدن است. آسیب‌های روانی این حادثه مانند اضطراب و افسردگی ممکن است تا سال‌ها به‌ویژه برای کودکان ادامه پیدا کند. این قلعا آخرین نمونه از این وقایع نیست. دوراندیشی، آینده‌نگری هر دو طرف، کمی گذشت از سوی طرفین و پایان آوردن سالیان‌بوده که جلسات بین مالکان و شهرداری برگزار می‌شده است و بعضی از آنها ملک خود را فروخته‌اند و عده‌ای مقاومت کرده‌اند و این آخرین اخطار شهرداری بوده است و مالکان مدعی بودند که مبلغ پیشنهادی شهرداری برای تأمین خانه دیگر بسیار پایین بوده است. چند روز پیش در منطقه‌ای در همان حوالی، شاهد صحنه‌ای مشابه بودم البته این‌بار طرف مقابل ساکنان، یکی از ارگان‌های دولتی بود. وظیفه کمک به اهالی جهت تخلیه منازل را داشتند ولی این از بار روانی خردکننده این حادثه چیزی کم نمی‌کرد. این‌بار تا حدودی از نزدیک شاهد جلسات مداوم بین طرفین بودم و ظاهراً این آخرین اخطار جهت تخلیه بوده است که چند روز قبل صادر شده بود اما این اخطارها در طول سال‌های قبل بارها تکرار شده و عملی

حامد محمدی‌کنگرانی

روایت‌پزشک



چند سال پیش وقتی که اتوبان یادگار امام به منطقه اوین رسیده و متوقف شده بود، به عنوان عادت هر روزه برای خرید روزنامه رفتم و با منظرای رویه‌رو شدم که روز قبل خبری از آن نبود. بولدوزرهای شهرداری به جان خانه‌هایی افتاده بودند که مردم در حال زندگی در آن بودند. محشری برپا بود. زنان و مردان گریه می‌کردند و مردان خشمگین با راننده‌ها که فقط مامور بودند، دست‌به‌پایه می‌شدند. حاصل سال‌ها زندگی در شرف نابودی بود. گفت‌وگوهای بین ناظران این صحنه در ذاک، حاوی نکاتی بود مبنی بر اینکه سال‌ها بوده که جلسات بین مالکان و شهرداری برگزار می‌شده است و بعضی از آنها ملک خود را فروخته‌اند و عده‌ای مقاومت کرده‌اند و این آخرین اخطار شهرداری بوده است و مالکان مدعی بودند که مبلغ پیشنهادی شهرداری برای تأمین خانه دیگر بسیار پایین بوده است. چند روز پیش در منطقه‌ای در همان حوالی، شاهد صحنه‌ای مشابه بودم البته این‌بار طرف مقابل ساکنان، یکی از ارگان‌های دولتی بود. وظیفه کمک به اهالی جهت تخلیه منازل را داشتند ولی این از بار روانی خردکننده این حادثه چیزی کم نمی‌کرد. این‌بار تا حدودی از نزدیک شاهد جلسات مداوم بین طرفین بودم و ظاهراً این آخرین اخطار جهت تخلیه بوده است که چند روز قبل صادر شده بود اما این اخطارها در طول سال‌های قبل بارها تکرار شده و عملی

یاد دوست

برای «شهاب» فرزند «یحیی»



فرزاد حسینی

۱- توی پرواز تهران - یزد سرم را که بر گرداندم سری بین سرم‌ها برق می‌زد. همسفر بودیم. بی‌آنکه بدانیم. چند سال پیش بود؟ نمی‌دانم. سفری کاری بود و مقصد هردومان یک نمایشگاه و تو با خانواده آمده بودی. برگشتم سمت و دستی به سر سپهر کشیدم. سرفه‌ای کوتاه کرد. تا مقصد سرفه‌های سیهر قطع نمی‌شد. از گیت که رد شدم کسی منتظر بود. وقتی سپهر به آغوش باز اورسید سرفه‌هایش قطع شد خندیدی و گفتم: «فیلمیمه این سپر» گفتم: «حالا صبر کن تا بزرگ بشه.» رسیدیم به او. بابا یحیی بود که توی فروگ‌داه منتظر شما بود. با نگاهی گرم و مهربان مسافران را می‌پایید تا تو را که از سپهر عقب مانده بودی، پیدا کند و تا پایدا کرد آغوش گشود و به لهجه شیرین اردکانی شروع به صحبت کرد با تو. با من می‌زیان! ۲- باید مثل فوتبالبلیست‌ها زانویت را به تیغ جراحان می‌سپردی. چهارتایی منتظر بودیم تا اتاق عمل مهیا شود. توی کدام بیمارستان؟ یادم نیست. اتاق مهیا شد. کلاه‌هی مسخره روی سرت گذاشتند و با ویلچر آماده رفتن به اتاق عمل شدی و ما را پشت اتاق تنها گذاشتی. قدم می‌زدیم و گاه‌گاه به هم نگاه می‌کردیم.

دعای روز دوازدهم ماه مبارک رمضان

اَللّهُمَّ رَبِّیْ فِیْهِ بِالْسَّتْرِ وَالْعَفَافِ وَاسْتَرْنِیْ فِیْهِ لِبَاسَ الْقَنَوعِ وَ الْكَفَافِ وَ اِخْمِلْنِیْ فِیْهِ عَلَی الْعَذْلِ وَالْإِنْصَافِ وَ اَمْنِیْ فِیْهِ مِنْ كُلِّ مَا اَخَافُ بِعِصْمَتِكَ بِاِعِصْمَةِ الْخَائِفِیْنَ.

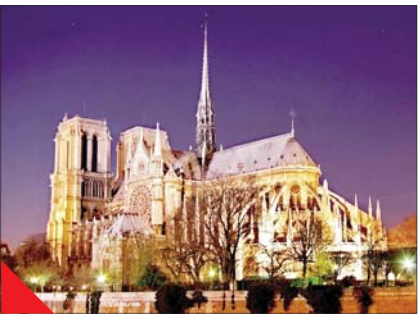
خدا یا در این روز مرا به زیور ستر و عفت نفس بیاری و به جامه قناعت و کفاف بیوشان و به کار عدل و انصاف بدار و از هر چه ترسانم مرا ایمن ساز، به نگرهبانی خودای نگهدار و عصمت‌بخش خداترسان عالم.



از لندن تا تهران

پاریس، شهر شب‌های روشن

میا زواره‌ای



من کم آدم‌هایی را دیدم که حواسشان باشد چه می‌خورند و چه می‌خورند و چطور می‌خورند و به‌قدر کافی از این عادت تکراری لذت ببرند؛ فرانسوی‌ها اگر بشود عادت فرهنگی‌ای به اغلبشان نسبت داده، انگار از این قماش‌شد. صبح تا دوش بگیرم، «لورن» صبحانه مفصلی فراهم کرده و روی میز چیده. با هم صبحانه را می‌خوریم، او می‌نشیند پای کارهایش و من می‌خورم، بی‌یک گجای که اینترنت گیر بیآورم و نوشته‌ام را برای شما بفرستم. در تمام سه‌مایی که در لندن زندگی کرده‌ام، از سر لجبازی بچگانه با سرم‌یاده‌اری از نوع آمریکایی‌اش، تا حد ممکن از این فروشگاه‌ها، کافه‌ها و رستوران‌های زنجیره‌ای آمریکایی پرهیز کرده‌ام، حالا درایه‌در اینترنت، سر از «استراباکس» درآوردم. آقایی که کنارم نشسته سعی می‌کند به زور پنجره را باز کند. راهنمایی‌اش می‌کنم که به نظرم چطور ممکن است بتواند بازش کند، سر صحبت‌مان باز می‌شود. می‌پرسد کجایی هستم و می‌گویم ایرانی. بعد هم صحبت می‌کشد به سفر من، با هیجان و خوشحالی می‌گوید ایرانی‌های جالب دیوانه زیاد دیده است اخیراً و اینکه همسرش هم ایرانی است. در مجموع احساسم این است که تصور فرانسوی‌ها از ایرانی‌ها بسیار مثبت است. اغلب وقتی می‌شنوند ایرانی هستم، با خوشحالی و هیجان واکنش نشان می‌دهند. کارم که در کافه تمام می‌شود، نقشه‌های می‌گیرم و راه می‌افتم کوجه‌ها و خیابان‌ها را گز کنم. در ادامه گشت‌وگذارم، به کلیسای عظیم «نوتردام» می‌رسم؛ بنایی که از قرن ۱۲ تا ۱۴ ساخت آن در مراحل مختلف صورت گرفته و در جزیره «سیتیه» وسط رود «سن» قرار گرفته است. عوض گوژپشت «ویکتور هوگو» که از درودیوارش آویزان باشد، توریست است که از همه جایش بالا می‌رود. پیدا کردن «اسمرالد» و برش هم در این شلوغی باید کار دشواری باشد. از محوطه کلیسا خارج می‌شوم و در پارک کوچکی مشرف به آن ولو می‌شوم. هوا خیلی گرم است. گوشه‌وکنار پارک، پیر و جوان و بچه، هر کدام به شکلی در گرما و رفته‌اند. در آستانه ذوب‌شدن، سلطام را جمع

از هر نظری‌ضرر

با تشکر، امضا



پوری‌ا عالمی

● وزیر اقتصاد اعلام کرد: گزارش رسمی اقدامات دولت در هشت‌سال فعالیت به‌زودی تقدیم مردم خواهد شد.
یک روز قبل از اعلام رسمی: آقای احمدی‌نژاد: تندتند یک گزارش رسمی بدهید ببینم کی توی این هشت‌سال چی کار کرده. هر کی هر کاری کرده بگوید. کل وزرا با هم: ما که کاری نکردیم. آقای احمدی‌نژاد: تعارف نکنید، راستش رو بگویید. تعارف می‌کنید؟ وزرا: نه بابا، تعارف نمی‌کنیم. واقعاً کاری نکردیم. آقای احمدی‌نژاد: پس به انتقادهایی مطبوعات و منتقدان می‌کردند، الکی نبود. وزرا: نه. اونا فرافکنی می‌کنند. کار ما را می‌برند زیر سوال. آقای احمدی‌نژاد: مگه کاری کردید که ببرندش زیر سوال؟ وزرا: نه دیگه. ما خواستیم پانک بز نیم به منتقدان، برای اینکه نتوانند کار ما را ببرند زیر سوال، کاری نکردیم که آچمز شوند.
جلسه اضطرابی، هشت ساعت قبل از اعلام رسمی: - واقعاً کاری نکردیم؟ - نه. - خب به کاری می‌کردیم. - پس این‌طوری گزارش رسمی منتشر کنیم که: با سلام، مردم عزیز، ما می‌خواستیم یک کارایی بکنیم، اما وقت نشد. با تشکر، امضا. - مواظقم. خیلی هوشمندانه است. پایان جلسه اضطرابی.
یک ساعت قبل از اعلام رسمی: وزیر اقتصاد به منشی: پس این گزارش عملکرد ما توی این هشت‌سال کوا؟ منشی: ما پرونده‌ای، چیزی رو دور نریختیم، آقا. وزیر اقتصاد: پرونده؟ پرونده چی‌یه؟ به کاغذ آ چهار بود. روی اون گزارش این هشت‌ساله رو نوشته بودم، البته نصفش هم خالی مونده بود. منشی: همش یک کاغذ آ چهار بود؟ دیگه گفتن نداره که. چیزی دربار‌ه خدمات‌تان نگویید که ریا نشود. وزیر اقتصاد: پس چی‌کار کنم جلوی دوربین نزنه؟

منشی: چندتا چشمه کشتی بیایید، زیر به خم مجری را بگیرید، یک‌دفعه بیریدش توی بارانداز... بعدش به فیتیله‌پیچ... این‌طوری یک نیم‌ساعتی از وقت می‌گذرد و مردم سرشان گرم می‌شود و یادشان می‌رود مسوولیت شما چی بود. وزیر اقتصاد: خیلی خب. کاش تو مشاورم بودی. خیلی دیر شناختمت.

مخبّر الدوله

شهرام شراباف و «اوهام»

در حال ضبط آلبوم جدید

● ایستاد: گروه موسیقی «اوهام» در تدارک ضبط یک آلبوم جدید برای مخاطبان موسیقی راک ایرانی است. «اوهام» که در روزهای آخر تابستان ۹۱ به سرپرستی شهرام شرعرباف در مجموعه فرهنگی برج آزادی با برگزاری یک کنسرت دور جدید فعالیت‌هایش را آغاز کرد، هم‌اکنون در تکاپوی انتشار یک آلبوم است. همچنین، در صفحه رسمی این گروه نوشته شده است که تاکنون ضبط گیتار باس، پرکاشن و درامز این آلبوم در استودیو انجام شده است. «اوهام» یک گروه موسیقی ایرانی است که سبک آن تلفیقی از راک و موسیقی ایرانی به همراه اشعار حافظ است. این گروه اولین آلبوم خود یعنی «پهال حیرت» را در تابستان سال ۷۸ ضبط کرد و با یک شرکت برای انتشار آن قرارداد بست اما وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از دادن مجوز به «اوهام»-خودداری کرد و موسیقی آنان را اثری غربی و فاقد استناداردهای قانونی دانست.

آموزشگاه آزاد سینمایی موج نو
ثبت نام آغاز شد
 نامحجوزرسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۳۰/۶/۱۵
بازیگری کارگردانی فیلمنامه نویسی
مدیر مسئول و مدیر آموزش : هوشمند ورعی
www.mojenofilmschool.com
تهران :توبان جلال آل احمد،بین کیشاو شعرآرپلاک ۵۴،هفتم سوم ۰۹۶۷۰۸۸۸۸